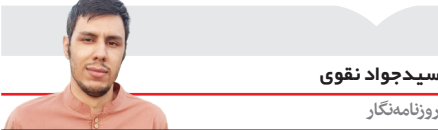


گفت‌وگوی «فرهیختگان» با پروفسور حمیدرضا یوسفی (بخش دوم)

سردرگمی سیستمی در علوم انسانی



سیدجواد نقوی

روزنامه‌نگار

بحث از غرب‌ستیزی و غرب‌زدگی سال‌هاست در کشور ما در جریان است و هرکدام از نحله‌ها دیگری را متهم به عدم‌فهم می‌کنند. در این میان نحله‌ای به نام فلسفه میان‌فرهنگی وجود دارد که از تکرثر بسیار برخوردار است. این نحله معتقد است آنچه ما از غرب درک کرده‌ایم همه حقیقت نیست و باید زمینه گفت‌وگویی برابر فراهم شود تا سنت ما هم بتواند خود را بازآفرینی کند. از این رهگذر با حمیدرضا یوسفی، استاد تاریخ تفکر و روانشناسی تعامل در دانشگاه پُتسدام آلمان درمورد پیامدهای بحران امتناع تفکر و چالش‌های فلسفه میان‌فرهنگی در ایران به گفت‌وگو نشستیم. او بیش از ۳۰ کتاب و ۱۵۰ مقاله ازجمله «مبانی علم روان‌درمانی میان‌فرهنگی»، «نقش فرهنگ در روان‌درمانی»، «سبب‌شناسی افسردگی در غربت»، «عوامل بروز و راه‌های درمان اعتیاد»، «نبرد اندیشه‌ها» و «مبانی اندیشه‌ورزی» را در انتشارات بین‌المللی اروپا به زبان آلمانی منتشر کرده است که برخی از آنها به زبان فارسی نیز ترجمه شده‌اند. یوسفی همچنین دکترای افتخاری و جوایز متعدد از نهادهای علمی مختلف مثل جایزه‌ پروژه بزرگ «omnisreligio» به‌خاطر نوآوری در حوزه‌های روانشناسی اعتیاد و روانشناسی تعامل را دریافت کرده است. قسمت دوم گفت‌وگوی «فرهیختگان» با این استاد دانشگاه را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

۱۱۱

شما در کتاب‌تان به علوم میان‌فرهنگی برای رسیدن به فلسفه میان‌فرهنگی اشاره دارید. یعنی اگر ما بخواییم پیرامون علوم میان‌فرهنگی بحث کنیم، مجبوریم آخرین تحرات و آخرین گفتارهای مهم غرب را بشناسیم. همین‌طور است؟

در کشور ما مثل بسیاری از مباحث علمی وارداتی درک درستی از اصطلاح «فلسفه میان‌فرهنگی» وجود ندارد. کسانی که در کشور از فلسفه میان‌فرهنگی حرف می‌زنند، درک صحیحی از آن و به‌ویژه اصل اساسی آن، یعنی «تعامل» ندارند. آشنایی با فلسفه میان‌فرهنگی در ایران مثل سایر مباحث علوم انسانی، با کارهای ترجمه‌ای پاره‌پاره و غیرمنسجم و بسیار سلیقه‌ای شروع شده است. کسانی که این رویکرد فلسفی را وارد ایران کرده‌اند، متفکر و سیستم‌ساز نیستند، بلکه مترجم و رومی یک موضوع هستند که آن را مدرن و قشنگ تلقی می‌کنند.

دلیل این تفکر نازا، عطش رام‌نشده و بیش‌ازحد برای واردات موضوعات لوکس به کشور، به‌ویژه در حوزه علوم انسانی است. این کار روش‌گريزانه عواقب گمراه‌کننده‌ای را برای فهم واقعی و کنشگرانه‌خاستگاه فلسفه میان‌فرهنگی در ایران به همراه داشته است. هواداران یا به بیانی بهتر روابان فلسفه میان‌فرهنگی در ایران بیشتر «خودگنگ‌پندار» هستند و به بحث پیرامون موضوعاتی می‌پردازند که نه‌تنها نمی‌توانند از مسائل حاضر کشور گره‌گشایی کنند بلکه مسائل دیگری را هم به وجود می‌آورند که بحران‌آفرین نیز هستند.

دکتر علی اصغر مصلح در مصاحبه‌ای به نکته‌ای قابل‌تأمل اشاره دارد که عمق این «خودگنگ‌پنداری» را نشان می‌دهد: «امروز اگر کانت و دکارت و هگل و هایدگر و فوکو را از ما بگیرند، برای سخن فلسفی گفتن درباره جهان معاصر، گنگ می‌شویم.» این بیان آقایی مصلح که ریشه در عمق سازه‌شخصیتی قاجار دارد، جدای از اینکه پیامدهای خطرناکی نسلی و فرانسلی به جامعه ما متحمل خواهد کرد، حس «خودحقیرپنداری» و زندگی در حسرت رفتن به کشورهای غربی را در جامعه ترویج می‌دهد، کم‌اینکه کرده است. ضمن اینکه فلسفه غرب تنها تفکر فلسفی جهان نیست، بلکه یکی از مکاتب مدون فلسفی جهان است، همان‌طور که ماشین آلمانی «ب‌ام» تنها ماشین دنیا نیست.

تاریخ اتومبیل‌سازی را می‌توان از زوایای مختلف بررسی کرد و در همه کشورهای جهان صنعت ماشین‌سازی بومی و تقریباً بومی وجود دارد. این موضوع درمورد تفکر، که خانه آن سرزمین وجود انسان است، نیز مصداق دارد. در باغچه تفکر گلبالیستی بیل‌زدن، عین عقیم کردن خود است. ما نباید خود را عاجز و گنگ در مقابل فلسفه غرب و هر فلسفه دیگر بدانیم و این حرکت ضداجتماعی را به دانشجویان کشور نیز تزریق کنیم. این اتفاقی است که در کشور شاهد وقوع دیرینه آن هستیم.

بهتر است به دانشجو اجازه ورود به موضوعاتی که برای آن گفتمان‌سازی همه‌جانبه‌به مراکز آکادمیک نشده است و توسط اساتید دانشگاه‌های کشور به درک نرسیده، داده نشود تا وی دچار سردرگمی نشود. این کار در دانشگاه‌های آلمان یک اصل آکادمیک است، ولی در ایران به‌طور خوسر تحت‌عنوان تفکر اصلاح‌طلب و اهل گفت‌وگو با جهانیان و آزادی واقعی صورت می‌گیرد.

همان‌طور که گفتم، رهایی روباه در قفس مرغان آزادی نیست. زیرا رهایی روباه مرگ آنها را در پی خواهد داشت. ضمن اینکه فلسفه میان‌فرهنگی به‌عنوان یک رشته فلسفی رسمی در آلمان تدریس نمی‌شود و اساتیدی که این کار را می‌کنند در محافل علمی جدی گرفته نمی‌شوند. کارهایی هم که در اتریش صورت می‌گیرد، در محافل آکادمیک و جدی اروپا نه دیده می‌شود و نه موضوعیتی دارد. بسیاری از جوانان کشور ما درحال حاضر دچار یک سردرگمی سیستمی در حوزه‌های علوم انسانی هستند که ریشه در رفتار دیرینه این طیف دارد.

فلسفه میان‌فرهنگی را شما چگونه تعریف می‌کنید، خاستگاه این فلسفه چیست و ما چگونه می‌توانیم از آن استفاده کنیم؟

فلسفه میان‌فرهنگی یک رویکرد فکری با اهدافی مشخص است. بزرگ‌ترین دستاورد رویکرد فلسفه میان‌فرهنگی به دنیا نشان دادن این واقعیت است که خاستگاه فلسفه به معنای دقیقی کلمه «انسان» است، انسانی که در بسترهای فرهنگی متعدد جهان زیست می‌کند، سازه شخصیتی‌اش شکل می‌گیرد، فرهنگ به‌وجود می‌آورد و تولید فکر و فناوری می‌کند. انسانی که فکر، حس، احساس و نوع اندیشه‌ورزی‌اش در این بسترها ساخته و پرداخته می‌شوند و نوع بودن او را رقم می‌زنند. دلیل اصالت بخش رویکرد فلسفه میان‌فرهنگی این است که غرب از آستانه قرن هفدهم به بعد با قاره‌گشایی و جنگ‌های متعدد با کشورهای ضعیف غیرواپایی آنها را مستعمره خود کرد و تنها خود را به‌عنوان صاحبخانه جهان و تفکر و اندیشه‌ورزی فلسفی معرفی کرده است. قحطی‌ای که انگلیسی‌ها در ایران به‌راه انداختند و باعث مرگ میلیون‌ها ایرانی شدند را فراموش نکنید! ما باید از دولت انگلستان به‌خاطر این جنایت علیه بشریت شکایت کنیم. آنها باید پاسخگو باشند. همان‌طور که آلمان به‌خاطر جنایات آلمان نازی پاسخگو شده است.

بررسی تاریخ تفکر در مغرب‌زمین نشان می‌دهد فلسفه‌های دیگر هیچ جایی در آن نداشته و با فشارهای ساختاری سرکوب شده‌اند. غرب با استثمار سیستمی، جهان را زیر همبزم خود قرار داده بود. هدف رویکرد فکری فلسفه میان‌فرهنگی عبور از این تفکر یک‌جانبه‌گرایانه اروپامحور و فشارهای ساختاری آن برای ترویج تفکر غربی به‌عنوان یگانه تفکر است و اهداف آن تا امروز تغییری نکرده است.

«خودگنگ‌پنداران» دیروز نیز مثل امروز برای ترویج این دروغ تاریخی در ایران جانفشانی‌های زیادی کرده‌اند. فهم نیمه‌کاره این رویکرد فکری در ایران کجروی‌های خودسرانه‌ای را که در بالا به آن اشاره کردم، در برداشته است. یکی از دلایل شکاف اجتماعی و منازعات درون‌فرهنگی در ایران، همان‌طور که اشاره کردم، همین بدفهمی دلایل رویکرد فلسفه میان‌فرهنگی و قبل از آن دنبال‌روی کورکورانه فلسفه و تفکر فلسفی از غرب است. این افراد امروز فلسفه میان‌فرهنگی را به‌عنوان دواى همه دردها تجویز می‌کنند که زبان‌هایش بیشتر از فوایدش بوده است؛ از صلح گرفته تا بازیبنی کتاب‌های درسی و تدریس آنها؛ فکر اول چون کند معمار کج، تا ثریا می‌روند افکار کج!

اگر این‌طور باشد، باید گفت یکی از شروط فلسفه میان‌فرهنگی، شناخت تاریخ تفکر بسترهای فرهنگی است؟

دقیقا همین‌طور است. شرط کلیدی و معرفتی برای ورود به وادی فلسفه میان‌فرهنگی، شناخت تاریخ تفکر

بسترهای فرهنگی خود و بسترهای دیگر است. منظور از بسترهای فرهنگی، شرایط محیطی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حاکم بر فرهنگ‌های مختلف است که در قاره‌های مختلف متفاوت است. به عبارت دیگر فرهنگ در بسترهای اجتماعی و اقتصادی متفاوت شکل می‌گیرد. مثلاً ما در ایران بسترهای فرهنگی متعددی مانند فارس، کرد، لر، بلوچ و... داریم.

واژه «دیگری» اشاره به همین بسترها و گستره مدون آنها دارد. زیرا فرهنگ‌ها - برخلاف ادعای دانشمندان و به‌ویژه فلاسفه مغرب‌زمین - گسل‌های گذرناپذیر نیستند، بلکه بسترهایی هستند که با یکدیگر از بدو تاریخ زیست درونی داشته‌اند. تعامل تفاهم‌محور و مبتنی بر واقعیت شرایط متقابل، بدون شناخت درونمایه این بسترها ثمربخش نخواهد بود. فلسفه میان‌فرهنگی در ایران اغلب با فلسفه تطبیقی، تعامل بین ادیان و ارتباط میان‌فرهنگی اشتباه گرفته می‌شود و این خود نشان می‌دهد که فهم درستی از این اصطلاح وجود ندارد.

فراموش نکنیم بدون شناخت تاریخ ملت‌ها، بدون شناخت تاریخ سیاسی جهان و بدون شناخت قوی تاریخ ایران و دلایل ظهور رزشت و تاریخ اسلام و روند تاریخ تفکر در آن، نمی‌توانیم به درک درستی از هویت خود و ضرورت رویکرد فلسفه میان‌فرهنگی دست یابیم. لاجرم مجبوریم درخصوص دلایل ظهور آن یا سکوت کنیم یا اینکه به افسانه‌سرایی روی بیاوریم که هردوی این گزینه‌ها در ایران مصداق دارند. شناخت هرچند مختصر از کتاب «جاویدان خرد» ابن‌مسکویه، الهیات صلح امام محمد غزالی، نظریه فلسفه و سلامت ذهن ابن‌سینا، حرکت جوهری ملاصدرا و کتاب «ماللهند» ابوریحان بیرونی و نظریه ادراکات اعتباری علامه طباطبایی، توانمندی‌های بالقوه اندیشه‌ورزی بکر و یا جوهر را در بسترهای مختلف فرهنگی ایران نشان می‌دهد. ابوریحان بیرونی متفکری است که با تکرش اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها آشناست و خود، با این تکرثر از نزدیک مواجه شده است.

این آشنایی و مواجهه از نزدیک بسیار با ارزش است. بین نظریات علامه طباطبایی نیز بحث «ادراکات اعتباری» و متعلق آن یعنی «اعتباریات» را نیز می‌توان مبنایی مناسب برای ورود به این قلمرو تلقی کرد. به نظر می‌رسد علامه این بحث را در پی درکی نواز انسان و جهان و با تنفس در فضای فکری عالم معاصر مطرح کرده است. بحث پیدایش کثرت در ادراکات، حکایت مواجهه آن متفکر با یکی از مسائل بسیار مهم عصر مدرن، یعنی درک اسباب تکرثر در فرهنگ‌هاست که ما تاکنون به آن نپرداخته‌ایم. مطلب بسیار مهم این است که با جدیت و استفاده از اصول علمی پژوهش تصمیم بگیریم آثار متفکران کشورمان را مطالعه کنیم و مورد مذاقه قرار دهیم و از دل آنها، بنیان‌های نظری و عملی را استخراج کنیم و تفکر تمدن‌ساز موارث فکری خود را با داده‌های امروز درهم بیامیزیم و جایگاه خود را در جهان پیدا کنیم. توانمندی و اندیشه‌ورزی خلاقانه این امکان را به ما می‌دهد که با جهانیان وارد تعامل گسترده و واقعی شویم و واکنشگر نباشیم، بلکه دوباره کنشگر شویم. هرگونه مطلق انگاشتن دیدگاه خود یا دیگری نه‌تنها انگیزه تلاش و پشتکار را در ما مسدود خواهد کرد، بلکه امکان هرگونه گفت‌وگو و تعامل را از قبل از آغاز در نطفه خفه خواهد کرد.

منتقدان در ایران معتقدند که هیچ‌کدام از فلاسفه و متفکران ما من جمله فارابی و ملاصدرا قابلیت بازآفرینی را در دوران مدرن ندارند. آیا فلسفه میان‌فرهنگی شیوه و روش متفاوتی برای بازآفرینی



آنها دارد و اگر دارد، وجه تمایزش از سایر روش‌ها چیست ؟

ابتدا باید بررسی شود که این «منتقدان» چه کسانی و با چه پیشینه و چه مبانی فکری و اندیشه‌ورزی هستند. ما تاکنون، به‌طور عمیق، دقیق و سیستمی به آثار فلاسفه و متفکران خود نپرداخته‌ایم. منتقدان طبق کدام سند و چگونه به این نتیجه رسیده‌اند؟ آنها یا باید پژوهش‌های خود را منتشر کنند یا دست از فریب افکار عمومی بردارند. مطلب مهم این است که این مدعیان پس از ظهور قاجار بر سر هست و نیست فرهنگی، دینی و داده‌های تاریخی و فلسفی خود می‌زنند و رفتارشان نشانگر بی‌مسئولیتی نسبت به نسل‌های دیگر است. حرف‌های امروز این «مدعیان» بی‌دانش، تکرار حرف‌های قاجاریان است. اینها آفتدر به خود و پیرامون‌شان تلقین کرده‌اند که ما هیچ هستیم و حرفی برای گفتن نداریم، که باورشان شده است که واقعا نفهم و کودن هستیم. البته «خودنادران‌پنداران» می‌توانند خود را گنگ و نفهم ببندارند، ولی آنها اجازه ندارند که این دیدگاه از بنیان غلط را، در دانشگاه‌ها نیز با افتخار تدریس کنند. این آزادی خودزنی فرهنگی و تاریخی و علمی که آنها در ایران دارند، هیچ کجای دنیا به آنها داده نمی‌شود.

مرض فکر می‌کنم این بدترین نوع استبداد فرهنگی است که «خودگنگ‌پنداران» به خود و جامعه تحمیل می‌کنند و شعار «مرگ بر استبداد» نیز سرمی‌دهند یا امکان این ناهنجاری رفتاری را برای جوانان به وجود می‌آورند. این افراد به‌صورت خودسرانه و دانش -گریزانه و به نرخ روز جای علت و معلول را عوض می‌کنند و طوری وانمود می‌کنند که تاریخ کهن ایران مزاحم آنهاست و باید ابتدا چند سده شاگردی غرب را بکنیم تا اینکه شاید آنها روزی ما را به‌عنوان شاگرد ببیزند. البته آنها خودشان نیز در گفت‌وگوهایشان با دانشمندان غربی نیک تجربه کرده‌اند که غرب پریشان‌تراه‌ای خرد نمی‌کند و هر چقدر در دریای آنها بیشتر پارو بزنند از خودشان بیشتر دور شده و نسل جوان کشور را گمراه‌تر می‌کنند. افرادی مثل محمد فروغی دیروز و علی اصغر مصلح امروز رازی چنین رفتاری هستند.

یکی از اهداف فلسفه میان‌فرهنگی بیدار کردن ذهن این گونه افراد خودباخته است که خودشان آن را-هرچند ناقص و بدفهم‌شده- با افتخار وارد ایران کرده‌اند. آنها باید بدانند که مبانی روش و رویکرد تفکر فلسفه میان‌فرهنگی کثرت‌گرایانه است. روشی که ما را قادر می‌سازد، تاریخ تفکر را مورد بازاندیشی قرار داده و محک بزنیم. این طیف در ایران، فلسفه میان‌فرهنگی را با تجددخواهی کاذب خود در هم آمیخته و افکار عمومی آکادمیک را به ناکجاآباد می‌برد. فلسفه میان‌فرهنگی نتوانسته «این خود به خواب‌زدگان» را بیدار کند. همان‌طور که عرض کردم، یکی از خاصه‌هایی که با این جریان اصلاح‌طلب تندرو در ایران عجین شده، تفکر غرب‌گدایی و ارزش‌گریزی است.

غرب‌گدایی عملی ازخودبیگانه‌کننده است که بیان فروریختگی شخصیتی و تمدنی است. کسی که گدایی می‌کند چه در عمل و چه در نظر، کرامت خود را زیر پا می‌گذارد. جریان تجددخواهی در ایران تجسم این غرب‌گدایی است که برای کشور چیزی جز خشکاندن استعدادها، فرار مغزها و شکاف اجتماعی به‌همراه نداشته است. کار عمده جریان اصلاح‌طلب تندرو، ترجمه و روایتگری است که تاکنون از آن فراتر نرفته است. این افراد خود را در برابر دیگران صفر و همان گنگی تصور می‌کنند که حرفی برای گفتن ندارند، بنابراین به‌عنوان مدعیان فلسفه میان‌فرهنگی در ایران اعلام کنند که

دقیقا در تعامل و گفت‌وگو با «دیگری» چه می‌خواهند بگویند و دنبال چه چیزی هستند و دانشجویان آنها بعد از فارغ التحصیل شدن، چه کار باید بکنند. «خودگنگ‌پنداران» باید به افکار عمومی علمی کشور با اعداد و ارقام و استدلال مبتنی‌بر عقل و معرفت علمی معرفی کنند که در ایران از زمان قاجار تا امروز که شاگردی غرب را می‌کنند چه نظریه‌ای را آفریده‌اند که هم در ایران به‌عنوان یک نظریه گفتمان سازشده باشند هم در کشورهای غربی مورد نقد و بررسی مبتنی‌بر شعور میان‌فرهنگی قرار گرفته باشند. آنها باید پاسخ دهند که چرا از قاجار تا امروز از ترجمه، نشخوار و اقتباس اغلب منسوخ متون غرب فراتر نرفته‌اند. من فکر می‌کنم که آسیب‌شناسی این پرسش‌ها می‌تواند گامی قوی برای خروج از چنگال اختاپوس «خودگنگ‌پنداری» و ورود به وادی اندیشه‌ورزی خودجوش و امیدآفرین شود.

اگر جریان روشنفکران فعلی ما دست از استعمارزدگی بردارد، می‌توان راه را پیدا کرد؟ شما در پایان بخش شکست پروژه روشنفکران در کتاب‌تان نکاتی را گفته‌اید که باید به آنها توجه کرد. یکی از آن نکات پرهیز ایرانیان در تقلید از غرب است. آیا اگر ما از غرب تقلیدگری نکنیم می‌توان امید داشت یا اینکه این از تنبلی اندیشه خودمان است؟

تاریخ در ارتباط تجلی پیدا می‌کند و ارتباط، بدون آگاهی و آگاهی‌خواهی متقابل امکان‌پذیر نیست. مبانی ایجاد ارتباط را عقل و شعور متقابل تشکیل می‌دهد. آنچه از ظهور قاجار به بعد در ایران صورت گرفته، چیزی جز اجاره‌نشینی و عاریه‌گیری فکری از غرب نیست؛ آنها تولید کرده و ما وارد کرده‌ایم. آنها تولید فکر کرده‌اند و ما کپی‌برداری کورکورانه کرده‌ایم. عقلی که خود را تحقیر کند و بی‌ارزش بشمارد، تاریخ در آن لحظه از حرکت در آن ذهن می‌ایستد و او را در خود فرو می‌ریزد و درهم می‌شکند.

دوای برون‌رفت ایران از این بحران‌های فرسایشی و خودساخته «دوباره خودشدگی»، «خودباز یافتگی» و «بازتولد» تفکر و تبدیل آن به یک روش‌نسرای بی‌پایان برای کشف نوین خود و جهان است. در این حالت باور ما تغییر می‌کند و استعمارپذیری پایان می‌یابد و غرب یا هرکس دیگر نیز مجبور می‌شود که ما را آن‌طور ببیند که هستیم و نه آن‌طور که می‌خواهد باشیم؛ ما باشندد کوکی آنها نیستیم. آنها نیز ارباب ما نیستند! جامعه ناآرام ما، با باور مبتنی‌بر شعور افکار عمومی، آرام می‌گیرد و راه برای شکوفایی استعدادها هموار می‌شود. باور توانستن و خواستن، ارابه‌های تحول و تعامل درون-فرهنگی و برون-فرهنگی کلیه بسترها را تشکیل می‌دهند.

داستان «خود را به خواب‌زدگان» و «خودگنگ‌پنداران» در کشورمان مثل رفتار کودکی است که یک عمر توی سرش زده و استعداد‌های او را در جانش زنده به‌گور کرده‌اند. کودکی که به‌کتک‌خوردن عادت کرده است و فرزندان خود را نیز کتک می‌زند. این کودک سرخورده با انبوهی از حسرت تربیت شده است و روزی باید در جامعه مسئولیت بپذیرد و خانواده تشکیل بدهد. شما این خطر را نمی‌توانید نادیده بگیرید که این کودک می‌تواند هم برای خودش هم برای پیرامونش یک خطر بالقوه محسوب شود.

وظیفه والدین، معلمان، دولتمردان، نهادهای فرهنگی و دانشمندان کشور این است که جامعه را اندیشمند تربیت کنند و به او بیاموزند که پرسشگر باشد. چنین جامعه‌ای تاریخ خود و سیر تفکر را مرده نمی‌انگار، بلکه آن را سرزنده می‌بیند و آن را برای امروز قوی و فردایی خوب کالبدشکافی می‌کند. ما باید به‌جاست به‌جاست، بی‌باموزیم که انسان آن چیزی نیست که هست. انسان باید کمالات خود را در سرزمین وجودش کشف کند. انسان بی‌وقفه درحال شدن است و تفکر با هرگونه توقف بیگانه است. توقف یعنی مرگ اندیشه و مرگ اندیشه یعنی پایان خودباوری و خودشکوفایی.

من فکر می‌کنم که قشر «خود را به خواب‌زده» و «خودگنگ‌پندار» عقل و شعور ما را به سکون کشانده است، عقلی که اجاره‌ای شود، با خود بیگانه شده و در سقوط دائم به سمری می‌برد و روزی دلیل نابودی خود می‌شود. دلیل توقف در اندیشه‌ورزی خودجوش این باور است که من و من‌امی‌توانیم، به همین دلیل باید شاگردی کنیم تا اینکه شاید روزی ما را آدم حساب کنند. «خودگنگ‌پنداران» با این توهم گریبان ایران را گرفته و بی‌وقفه حس بدبختی و امتناع تفکر را به آن تزریق می‌کنند. یادمان نرود که سقوط تفکر، مرگ جامعه را دربرخواهد داشت. دلمردگی اجتماعی که اصغر فرهادی از آن صحبت می‌کند، برآمده از تزریق همین تفکر «خودحقیرپندار» فرهنگی و اجتماعی است که ایشان در آخرین فیلم‌هایش به تصویر کشیده است: خود را در مقابل نیاکان مان مسئول بدانیم و از اجاره‌نشینی فکری و فرهنگی دست برداریم و به فرزندان امروزمان که آینده ایران هستند، احترام بگذاریم و به آنها اندیشیدن و خودباوری را بیاموزیم.